

Critical Studies in Texts & Programs of Human Sciences,
Institute for Humanities and Cultural Studies (IHCS)
Monthly Journal, Vol. 20, No. 3, Spring 2020, 173-194
Doi: 10.30465/crts.2020.5297

A Review of *Kant's Pragmatic Anthropology:* Its Origin, Meaning and Critical Significance

Somayyeh Rafigi*

Muhammad Asghari**

Abstract

In the late years of his life, Kant added the question "What is Human Being?" to his basic philosophical questions and regarded its answer the answers other questions. But what is Kant's answer to this question? In book entitled, *Kant's Pragmatic Anthropology*, Wilson attempts to explore in his uncritical works such as *anthropology*, *religion in the bounds of only reason* and *education*, which calls them Kant's "philosophy of experience", finds his answer to this question. In this work, she claims that Kant's pragmatic anthropology is not empirical psychology, in addition to exploring in the origin and meaning of pragmatic humanism, introducing man from the perspective of this philosopher as being possess the four predisposition animal, technical, pragmatic and ethical that should try with use of his talent to attain the ultimate destiny of humanity, which is ethics and freedom. Moreover, from the point of view of this writer, reflective theological judgment is the bridge between Kant's anthropology and his critical works that, through using them, he tried to teach his students practical knowledge in order to be able them to find their position in the social, political, and cultural world.

Keywords: Anthropology, Empirical Psychology, Human Destiny, Predisposition, Reflective Judgment.

* PhD of Philosophy, University of Tabriz, Iran (Corresponding Author), rafigiph@yahoo.com

** Associate Professor of Philosophy, University of Tabriz, Iran, Asghari2007@gmail.com

Date received: 2019-12-16, Date of acceptance: 2020-04-06

Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

معرفی، نقد، و ارزیابی کتاب *انسان‌شناسی پراگماتیک کانت* (*Kant's Pragmatic Anthropology*)

سمیه رفیعی*

محمد اصغری**

چکیده

کانت در اواخر عمر خود سؤال «انسان چیست» را بر سؤال‌های اصلی فلسفی خود افزود و پاسخ این پرسش را جواب‌گوی دیگر سؤالات دانست. اما پاسخ کانت به این سؤال چیست؟ هالی ویلسون در اثری با عنوان *انسان‌شناسی پراگماتیک کانت* می‌کوشد تا با کاوشی در آثار غیرانتقادی او چون *انسان‌شناسی*، دین در *محدوده عقل تنها*، و *تعلیم و تربیت*، که آن‌ها را «فلسفه تجربه» کانت می‌نامد، پاسخ او به این پرسش را بیابد. او در این اثر، با این ادعا که انسان‌شناسی پراگماتیک کانت روان‌شناسی تجربی نیست، علاوه بر معرفی خاستگاه و معنای انسان‌شناسی پراگماتیک، انسان را از منظر این فیلسوف هم چون موجودی برخوردار از چهار استعداد حیوانی، فنی، پراگماتیک، و اخلاقی معرفی می‌کند که باید بکوشد با بهره‌گیری از استعدادهای توانایی‌های خود به سرشت نهایی انسانیت، که همانا اخلاق و آزادی است، دست یابد. هم‌چنین، از نظر این نویسنده حکم غایی تأملی پل ارتباطی میان انسان‌شناسی و آثار انتقادی کانت محسوب می‌شود که کانت با استفاده از آن کوشیده بود تا به دانشجویان خود دانش عملی را بیاموزد تا آن‌ها از این طریق بتوانند جایگاه خود را در جهان اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی بیابند.

کلیدواژه‌ها: انسان‌شناسی، روان‌شناسی تجربی، سرشت آدمی، استعدادهای، حکم تأملی.

* دکترای فلسفه، دانشگاه تبریز (نویسنده مسئول)، rafigiph@yahoo.com

** دانشیار فلسفه، دانشگاه تبریز، Asghari2007@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۹/۲۵، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۱/۱۸

۱. مقدمه

بی‌تردید شناخت انسان یکی از موضوعات محوری فلسفه کانت محسوب می‌شود. او پس از ورود به دانشگاه کونیگسبرگ و مدتی پس از تحقیق روی جغرافیای طبیعی تحقیق در موضوعات مرتبط با ماهیت انسان را شروع کرد و از سال ۱۷۷۳ میلادی به بعد و تا زمان بازنشستگی درس‌گفتارهایی درباره انسان‌شناسی ارائه کرد و پس از آن کتابی را با عنوان *انسان‌شناسی از منظر پراگماتیک* منتشر کرد که در آن می‌کوشید تا انسان را از طریق آثار و نشانه‌های خارجی بشناسد تا از طریق درون‌نگری و بر این اساس، دریابد که «انسان در مقام فاعل آزاد مختار از خود چه می‌سازد، می‌تواند بسازد، و باید بسازد» (Kant 1974: 151). علاقه کانت به مباحث انسان‌شناختی تاحدی پیش رفت که او در درس‌گفتارهای اخلاق خود سؤال چهارمی را به سه سؤال اصلی فلسفه، یعنی ۱. چه می‌توانم بدانم؟ ۲. چه باید بکنم؟ ۳. به چه امید داشته باشم؟، افزود: «انسان چیست؟» و ادعا کرد که انسان‌شناسی باید به تمام این سؤال‌ها پاسخ دهد (Kant 1997: 458).

اما کانت پیش‌تر با آثار انتقادی‌اش شناخته شده است و دلیل این همه قرب و اعتبار او فلسفه انتقادی و اخلاقی اوست، درحالی‌که به مسئله انسان از منظر او توجه چندانی نمی‌شود. هالی ال. ویلسون به همین دلیل درصدد برآمده است تا ضمن بررسی این موضوع، به معرفی «کانتی دیگر» پردازد (Wilson 2006: ix) و از این طریق، آثار غیرانتقادی او را به دیگران معرفی کند. او در اثری با عنوان *انسان‌شناسی پراگماتیک کانت: خاستگاه، معنا، و فحوای انتقادی آن* می‌کوشد تا تصویری جامع و کامل از معنای انسان از منظر کانت به خوانندگان اثر خود معرفی کند. او در این اثر، ضمن بررسی علل گرایش کانت به مباحث انسان‌شناختی و معنای مدنظر او از پراگماتیک، انسان‌شناسی پراگماتیک را نه نوعی روان‌شناسی تجربی، بلکه دانشی جهانی (cosmopolitan knowledge) معرفی می‌کند که هدف کانت از ارائه آن این بود که به دانشجویان خود بیاموزد درباره خود و برای خود بیندیشند و از این طریق در تحقق سرشت کاملی انسانی خود آزاد و رها باشند. کانت از این طریق می‌کوشید تا تفکر انتقادی را به دانشجویان خود بیاموزد. او فقط مفاهیم فلسفی را به دانشجویان خود نمی‌آموخت، بلکه به آن‌ها فلسفه‌ورزی آموزش می‌داد؛ این همان چیزی است که باید آن را «تفکر انتقادی» نامید.

اما ویلسون در نگارش این اثر فقط روی *انسان‌شناسی از منظر پراگماتیک* کانت متمرکز نشده است، بلکه از فقرات مرتبط با موضوع انسان از دیگر آثار کانت، چون *دین در*

محدوده عقل تنها و تعلیم و تربیت، نیز بهره بسیار برده و کوشیده است تا از این طریق به تصویری جامع و کامل از انسان دست یابد، انسانی که باید در مسیر هدف نهایی نوع خود گام بگذارد و خود مسئول نهایی انتخاب‌ها و علایق خود است. ویلسون آنچه را که کانت در فلسفه‌های انسان‌شناسی، تعلیم و تربیت، جغرافیا، تاریخ، و دین مطرح کرده است «فلسفه‌های تجربه» (philosophy of experience) می‌نامد که کانت در آن‌ها توجه ما را به تجربه سوق می‌دهد و می‌کوشد این تجربه را از طریق روش فلسفی درستی تشریح کند. پس، نباید فلسفه تجربه او را به این معنا در نظر گرفت که مفاهیم آن برگرفته از تجربه‌اند، بلکه این فلسفه‌ها معطوف به تجربه‌اند و به روشی منظم و منطقی به درک این تجربه یاری می‌رسانند. البته از نظر ویلسون این نوع از فلسفه تجربه کانت با دیدگاه انتقادی او مطابقت دارد و قوه حکم غایت‌شناختی امکان این مطابقت را فراهم آورده است. او هم‌چنین به‌نحو مبتکرانه‌ای نشان می‌دهد که چگونه انسان‌شناسی فلسفی موجود در این اثر نظریه‌های جدید درباره ماهیت انسان، مشتمل بر رفتارگرایی و نظریه تکاملی، را به‌چالش می‌کشد.

در هر حال، تصویری که ویلسون در این اثر از کانت ارائه می‌دهد کاملاً متفاوت با تصویر او در آثار انتقادی است. او در این اثر کانت را معلم بزرگی معرفی می‌کند که دغدغه دانشجویان خود و آینده آن‌ها را دارد و می‌کوشد تا با یافتن راه‌کاری برای مشکل خامی و بی‌تجربگی‌شان، آنان را در پیمودن مسیر زندگی راه‌نمایی کند و از این طریق به آن‌ها تدبیر و حکمت را بیاموزد. از نظر ویلسون، کانت فقط اندیشمندی بزرگ نبود، بلکه معلم بزرگی نیز بود که طریقه بزرگی را در هر دو حوزه یافته بود.

۲. معرفی کلی اثر و نویسنده

ویلسون کتاب *انسان‌شناسی پراگماتیک کانت* را در ۱۶۵ صفحه و به‌زبانی صریح و روشن به‌رشته تحریر درآورده است. همانند دیگر آثار نگاشته‌شده درباره کانت، تصویری نیم‌رخ از او روی جلد اثر خودنمایی می‌کند که به‌خوبی حاکی از ربط موضوع اثر و کانت است. این اثر در شش فصل به‌رشته تحریر درآمده است که پیش‌گفتاری دو صفحه‌ای، که نحوه آشنایی نویسنده با کتاب *انسان‌شناسی کانت* را توضیح می‌دهد، و هم‌چنین مقدمه‌ای شش صفحه‌ای، مشتمل بر خلاصه فصل‌های کتاب به آن‌ها افزوده شده است. کتاب *انسان‌شناسی پراگماتیک کانت* در سال ۲۰۰۶ در انتشارات استیت یونیورسیتی نیویورک منتشر شده است و می‌توان گفت نخستین اثر جامع به‌زبان انگلیسی درباره انسان‌شناسی پراگماتیک کانت است.

این اثر شامل فهرست تفصیلی منابع و کتاب‌شناسی مفصلی درباره آثار موجود درباره کانت به زبان‌های انگلیسی و آلمانی است و فهرست اعلام جامعی در انتهای آن قرار دارد. زبان روشن و صریح، عاری‌بودن از غلط‌های تایپی، استفاده از منابع به‌روز، و ترجمه مواردی از آثار کانت به انگلیسی را که هنوز ترجمه نشده‌اند می‌توان از نکات بارز این اثر به‌شمار آورد. نویسنده هم‌چنین در ابتدای اثر به اختصارهای آثار کانت اشاره کرده است و در جدولی به‌اختصار استعدادهای مختلف انسان از منظر کانت و هم‌چنین اهداف و ابزار دستیابی به آن‌ها را بیان کرده است که این جدول را می‌توان خلاصه‌ای از فصل چهارم این اثر محسوب کرد.

درباره نویسنده این اثر باید گفت خانم هالی ویلسون دانشیار فلسفه دانشگاه لوئیزیانا در مونروست و اینک کرسی استادی فلسفه در دانشکده هنر، زبان انگلیسی، و علوم انسانی آن‌جا را برعهده دارد. او دکترای فلسفه خود را از دانشگاه ایالتی پنسیلوانیا دریافت کرده است که در آن‌جا به تحصیل تاریخ فلسفه مشغول بود. موضوعات موردعلاقه او را علاوه بر انسان‌شناسی کانت، فلسفه عملی ارسطو، رواقیان، آکوئیناس، اخلاق، و دین تشکیل می‌دهد. البته ویلسون به‌طور منظم کارگاه‌هایی را درباره اخلاق زیستی، اخلاق پزشکی، و مذاهب برگزار می‌کند. اثر کانت بسیار بر ویلسون تأثیر داشته است، به‌طوری‌که خود او در این باره گفته است: «فلسفه کانت بسیار من را تحت‌تأثیر قرار داده است. من حتی هم‌اکنون نیز علاقه‌مندم که دانشجویانم یاد بگیرند تا درباره دیدگاه‌های فلسفی خود بیندیشند تا این‌که آن‌ها را حفظ کنند» (3). کتاب *انسان‌شناسی پراگماتیک کانت* تنها اثر این نویسنده محسوب می‌شود، اگرچه در مقالات متعددی به دیگر موضوعات مرتبط با کانت پرداخته است.

۳. تحلیل بیرونی و خاستگاه اثر و مؤلف

طی چند دهه اخیر، گروهی از مفسران آثار کانت درصدد برآمده‌اند تا به‌جای توجه به آثار انتقادی او، تمام آثار کانت را به عرصه مطالعه و تحقیق وارد کنند و از این طریق به خوانش جدیدی از فلسفه او دست یابند. این مفسران، به‌جای این‌که توجه خود را فقط به آثار انتقادی کانت معطوف کنند و درصدد اثبات آن باشند که آیا او در این آثار از آموزه ایدئالیسم استعلایی بهره برده است یا نه، می‌کوشند تا با یافتن موضوعی محوری، تمام آثار او را به هم مرتبط کنند.^۱ ویلسون را نیز می‌توان جزء این دسته از مفسران محسوب کرد. او،

در *انسان‌شناسی پراگماتیک کانت*، بر این باور است که آثار غیرانتقادی کانت نیز حائز اهمیت‌اند و باید همانند سه نقد او بدان‌ها توجه شود. او در بررسی آثار کانت اهمیت بیشتری برای فلسفه تجربه او قائل می‌شود، اما ربط میان این نوع فلسفه کانت و آثار انتقادی او را رد نمی‌کند و می‌کوشد تا معمای نحوه ربط فلسفه انتقادی و فلسفه تجربه را حل کند. او به این منظور در فصل پنجم این اثر ادعا می‌کند که حکم غایت‌شناختی مبنای انتقادی انسان‌شناسی کانت محسوب می‌شود. انسان‌شناسی از نظر او دانشی پراگماتیک است تا دانشجویان را به سوی جهان راه‌نمایی کند؛ به این دلیل، آن‌ها به قوه تشخیص نیاز دارند. قوه تشخیص مهارت توانایی انتخاب ابزار مناسب برای اهداف احتمالی و ضروری است. این همان کاری است که از طریق حکم غایت‌شناختی غایت‌مندی (teleological judgment of purposiveness) حاصل می‌شود.

۴. تحلیل درونی و جایگاه اثر

ویلسون، همان‌طور که در پیش‌گفتار و مقدمه به‌صراحت بیان می‌کند، در این اثر درصدد است تا کانتی دیگر را به خوانندگان آثار خود معرفی کند و این کار را از طریق بررسی موضوعی انجام می‌دهد که کانت ۲۳ سال به تدریس آن همت گماشته بود، یعنی انسان از منظر پراگماتیک. از نظر ویلسون، درس‌گفتارهای فلسفی مربوط به انسان برای کانت بسیار حائز اهمیت بودند، اما امروزه اهمیتی به آن‌ها داده نمی‌شود و توجه علمی معطوف به انسان‌شناسی کانت بسیار پراکنده است و حتی تحقیقات علمی مرتبط با آن ارزش چندانی ندارند، درحالی‌که بسیاری از اندیشمندان آن را اصلاً فلسفه محسوب نمی‌کنند. به این منظور، ویلسون کوشیده است تا در این اثر «با یافتن کلیدی راز «انسان‌شناسی» کانت را دریابد» (ibid.: 1). البته هدف نویسنده فقط معطوف به این موضوع نیست، بلکه او می‌کوشد تا ربط میان «انسان‌شناسی» و فلسفه انتقادی کانت را نیز کشف کند، با این امید که کلیدی راه‌گشا برای پژوهش فلسفی‌ای باشد که درصدد درک وحدت فلسفه انتقادی و فلسفه‌های تجربه کانت است تا وحدت‌نداشتن آن‌ها.

ویلسون به این منظور کتاب *انسان‌شناسی پراگماتیک کانت* را در شش فصل به‌رشته تحریر درآورده است و مقدمه‌ای شش‌صفحه‌ای نیز به آن افزوده است. او در مقدمه، ضمن بیان هدف خود از نگارش کتاب و تأثیری که انسان‌شناسی پراگماتیک کانت بر او داشته است، به‌طور خلاصه موضوعات هر فصل را بررسی کرده و کوشیده است تا مختصری از مباحث آن را در اختیار خواننده خود قرار دهد.

ویلسون در ابتدای فصل نخست می‌کوشد تا دلیل علاقه کانت به موضوع انسان را در درس گفتارهای جغرافیای طبیعی او جست‌وجو کند و بر این باور است که کانت به‌صراحت درس گفتارهای انسان‌شناسی خود را با درس گفتارهای جغرافیای طبیعی مرتبط می‌داند (8: ibid.). از نظر ویلسون، کانت در ابتدا درصدد بود تا با استفاده از گزارش‌های جهان‌گردی مقبول برای پایه‌گذاری دانش جغرافیا بهره‌برد و آن را به‌صورت رشته دانشگاهی معتبری درآورد، اما تنها پس از یک دوره تدریس دریافت که این رشته برای دانشجویان بسیار جالب است و به این دلیل، طرح خود را گسترش داد. کانت در این درس گفتارها به بحث از انسان‌ها، نه‌تنها براساس تفاوت‌های ظاهری نژادها و نحوه آداب‌ورسوم آن‌ها که برخاسته از شرایط اقلیمی خاص هر منطقه است، بلکه به تفاوت‌های درونی انسان‌ها، تعصبات، و شیوه تفکرشان نیز علاقه نشان می‌دهد. پس، جغرافیای طبیعی برای او فقط ارزش علمی نداشت، بلکه او می‌کوشید تا آن را برای خودشناسی به‌کار بگیرد. این باعث می‌شود تا کانت به‌تدریج بحث از انسان را از درس گفتارهای جغرافیای طبیعی منفک کند و درس گفتار جدیدی را با عنوان «انسان از منظر پراگماتیک» در دانشگاه کونیگسبرگ پایه‌گذاری کند. در واقع، از نظر ویلسون، کانت با جداسازی انسان‌شناسی از جغرافیای طبیعی می‌خواست میان جهان طبیعی بیرونی و جهان اخلاقی درونی انسان‌ها تمایز قائل شود، بدون این‌که به جهان درونی روان‌شناسی فروغلتد. به این منظور، باید از کاربرد تمایز مدرسی میان نفس و بدن اجتناب می‌کرد. در عوض، انسان را درمقام موجودی طبیعی که عضوی از این عالم است به‌تصویر می‌کشد (11: ibid.).

ویلسون در ادامه نوشته‌های آلمانی مرتبط با منشأ درس گفتارهای کانت را مطالعه و بررسی می‌کند. گروهی از فلاسفه ادعا می‌کنند منشأ آن بخش روان‌شناسی تجربی درس گفتارهای مابعدالطبیعی کانت است. گروهی دیگر از فیلسوفان معتقدند که درس گفتارهای انسان‌شناسی برگرفته از درس گفتارهای جغرافیای طبیعی اوست (16: ibid.). ویلسون میان منشأ (origin) و خاستگاه (rise) این درس گفتارها تمایز قائل شده است: خاستگاه درس گفتارهای انسان‌شناسی درس گفتارهای روان‌شناسی است، اما منشأ آن‌ها به درس گفتارهای جغرافیای طبیعی است. از نظر او، کانت، با کنارگذاشتن روان‌شناسی از مابعدالطبیعه، جنبشی را به‌منظور استقلال مجموعه‌ای از درس گفتارها درباره انسان‌شناسی به‌راه انداخته است، اما منشأ مفاد و محتوای این درس گفتارها را می‌توان در درس گفتارهای جغرافیای طبیعی یافت که کانت تدریس آن‌ها را پانزده سال پیش از شروع درس گفتارهای انسان‌شناسی آغاز کرده بود.

از نظر ویلسون، کانت انسان‌شناسی‌ای را پایه‌ریزی کرده است که همانند درس‌گفتارهای جغرافیای طبیعی‌اش، دانش جهان‌وطنی محسوب می‌شود. هیچ‌یک از این دو رشته نظری نیستند، بلکه عامه‌پسند (popular) محسوب می‌شوند. بر این اساس، ویلسون دوباره با بررسی متون آلمانی به این مسئله می‌پردازد که آیا کانت باور داشت به روان‌شناسی تجربی می‌پردازد و آیا اندیشه انسان‌شناختی او را می‌توان به‌مثابه روان‌شناسی تجربی توصیف کرد. او به همین دلیل متون آلمانی را دوباره بر محور این موضوع تقسیم‌بندی می‌کند. از نظر او، مفسرانی چون هینسک، منزر، و کیرشمان *انسان‌شناسی کانت* را به‌مثابه روان‌شناسی تجربی در نظر می‌گیرند، اما خود او با کسانی موافق است که معتقدند کانت نه تمایلی به روان‌شناسی تجربی داشت و نه روان‌شناسی تجربی‌ای پایه‌گذاری کرده است. از آن‌جاکه روان‌شناسی تجربی فاقد مبانی پیشینی است، شرایط علم حقیقی را ندارد. یافته‌های آن جذاب‌اند، «اما نمی‌توانیم ساختاری را به آن اطلاق کنیم که مبنای علوم حقیقی را داشته باشد» (ibid.: 24). از سوی دیگر، روان‌شناسی فقط با «خود» درونی سروکار دارد، درحالی‌که کانت در *انسان‌شناسی هم «خود» درونی و هم «خود» بیرونی* را به رسمیت می‌شناسد و می‌کوشد میان «خود» بیرونی و «خود» درونی تمایز قائل شود. «خود» بیرونی نه با حالات درونی و خصایص تن‌کارشناختی، بلکه با جهان، جامعه، و رفتار انسان‌ها سروکار دارد.

ویلسون در فصل دوم با عنوان «مفاد و محتوای انسان‌شناسی» نشان می‌دهد که کانت «انسان‌شناسی پراگماتیک» را نه از جنبه نظری، بلکه برای پرورش قوه تشخیص دانشجویان خود پایه‌گذاری کرده است تا تدبیر (prudence) و حکمت (wisdom) را در آن‌ها پرورش دهد (ibid.: 27). تدبیر مهارتی است که انسان می‌تواند آن را بیوراند و هدف آن ایجاد سعادت برای فرد است. او در ادامه به معانی مختلف «پراگماتیک» از منظر کانت اشاره می‌کند که «معنای نخست آن به تمایز انسان‌شناسی پراگماتیک از انسان‌شناسی تن‌کارشناختی و نظری مربوط می‌شود. معنای دیگر آن را باید در استعداد پراگماتیک جست» (ibid.: 28). این تبیین اخیر به پرورش تدبیر در فرد و توسعه قانون اساسی و قانون محصل برای نوع بستگی دارد.^۲ ویلسون در ادامه نشان می‌دهد که استفاده کانت از احکام غایت‌شناختی در سراسر *انسان‌شناسی* دلیلی بر تمایل او به رشته‌ای پراگماتیک محسوب می‌شود تا رشته‌ای نظری. هدف آن ایجاد مهارت‌های بهتر برای داوری درباره انسان‌ها، خود، و اهداف نهایی کل نوع انسان است که این امکان را برای افراد بی‌تجربه فراهم می‌آورد تا از روی شخصیت یا طرز تفکر مردم، میان انواع مردم تمایز قائل شوند. فلسفه نظری انسان را کاردان می‌کند، اما مدبر و فهیم نه؛ و کانت معتقد بود که باید گسترش افق

فکری دانشجو را از دانشگاه آغاز کنیم تا آن‌ها را برای جهان و اخلاق آماده کنیم. بنابراین، لازم است انسان‌شناسی «عامه‌پسند (پراگماتیک) باشد، تا برای موجودی که می‌تواند به‌خوبی از دانسته‌های خود استفاده کند مفید واقع شود» (Kant 1974: 165). استفاده کانت از حکم غایت‌شناختی در انسان‌شناسی هم‌چنین نشان می‌دهد که آنچه او انجام می‌دهد فراتر از مباحثی است که الکساندر گوتلیپ باوم‌گارتن از روان‌شناسی تجربی مدنظر داشته است.^۳ حکم غایت‌شناختی برمبنای روش فلسفی پایه‌گذاری شده است و نه علم تجربی که هیچ اصول پیشینی‌ای ندارد. اما اصول پیشینی یا سررشته‌های غایت‌شناختی انسان‌شناسی کانت را می‌توان چنین برشمرد: نخستین عنصر این نظریه این است که طبیعت براساس طرح مشیت الهی هدایت می‌شود. دومین عنصر این است که طبیعت استعداد‌های طبیعی‌ای را در نهاد انسان قرار داده است و تمایل دارد از این استعدادها مراقبت شود و به‌روشی غایت‌مند پرورش داده شوند. انسان‌ها چهار استعداد طبیعی دارند: حیوانی، فنی، پراگماتیک، و اخلاقی. هرکدام از این استعدادها هدفی خاص دارند که با ابزار خاصی تحقق می‌یابد. سومین عنصر غایت‌شناختی انسان‌شناسی پراگماتیک این است که افراد به‌تنهایی نمی‌توانند به‌طور کامل به طرح طبیعت، که پرورش تمام استعداد‌های انسانی به‌شیوه‌ای غایت‌مند است، دست یابند، بلکه فقط نوع می‌توانند به آن برسند. انسان، برخلاف حیوانات دیگر که با تکثیر خودشان و در هر فردی به کامل‌ترین تعینشان دست می‌یابند، در نوع است که به تعین و تکامل کامل خود دست می‌یابد. چهارمین عنصر غایت‌شناختی آموزه «جامعه‌گرایی - اجتماع‌گریزی» کانت است. کانت در انسان‌شناسی این دیدگاه خود را مطرح می‌کند که نوع انسان، درعین‌نیاز به تعامل و معاشرت با دیگران، میل به گریز از اجتماع را نیز حفظ می‌کند. این دو میل متعارض انسان را مجبور می‌کنند تا تابع قوانینی شود که به ماهیت جامعه‌گرایی او نظم می‌بخشد و میل به گریز از اجتماع را پنهان می‌کند. کانت پیشرفت تمدن را از طریق این آموزه توضیح می‌دهد.

ویلسون در فصل سوم، که فاقد بخش‌بندی‌های جزئی است، تبیینی سامان‌مند از نظریه کانت درباره ماهیت انسان ارائه می‌دهد. این تبیین از چند اثر کانت شامل دین در محدوده عقل تنها، تعلیم‌وتربیت، و انسان‌شناسی گردآوری شده است. تاکنون، کسی نکوشیده است تا تفسیری سامان‌مند از دیدگاه کانت درباره ماهیت انسان ارائه دهد. بر این اساس، ویلسون در این فصل می‌کوشد تا با استفاده از آموزه «جامعه‌گرایی - اجتماع‌گریزی» کانت که رشد چهار استعداد طبیعی حیوانی، فنی، پراگماتیک، و اخلاقی انسان را توضیح می‌دهد، نشان دهد که کانت انسان را ذاتاً موجودی اجتماعی قلمداد می‌کند تا موجودی فردی

(Wilson 2006: 43). این موضوع در کتاب *انسان‌شناسی* او نیز کاملاً روشن است. ویلسون مدعی است استعداد اخلاقی در برخی اصول با استعدادهای دیگر اشتراکاتی دارد، اما از این نظر که تکامل آن حاصل آموزه «جامعه‌گرایی - اجتماع‌گرایی» نیست، منحصر به فرد است. کششی بنیادی در انسان‌ها وجود دارد که آن‌ها را بر آن می‌دارد از سطح حیوانی به سطح عقلانی پیش روند و البته آن‌ها موظف‌اند چنین کنند. کانت در این باره در *مابعدالطبیعه اخلاق‌ها* می‌نویسد که انسان «موظف است خود را از حالت خام‌دستانه طبیعت خود، از حیوانیت خود، بیش‌تر و بیش‌تر به سمت انسانیت پیش برد، او تنها از این طریق می‌تواند به اهداف خود نظم ببخشد» (Kant 1991: 191). اما ویلسون، برای توضیح دیدگاه خود، در ابتدا به تفاوت میان انسان و حیوان از منظر کانت اشاره می‌کند و مدعی است که برای کانت انسان، آن‌گونه که ارسطو ادعا می‌کند، «حیوان ناطق» نیست، بلکه «حیوانی است که می‌تواند عاقل بشود» (Wilson 2006: 45). انسان می‌تواند عاقل شود و این بدان معناست که او باید استعدادهای خود را به فراتر از سطح حیوانی بگستراند. انسان به این منظور باید از اصول استفاده کند. این اصول، علاوه بر اصول اخلاقی، اصول روزمره حیات را نیز شامل می‌شود که انسان با استفاده از آن‌ها می‌تواند میان اهداف و ابزار موردنیاز برای تحقق این اهداف هماهنگی برقرار کند. در واقع، این اصول میان سرشت طبیعی انسان و سرشت او در مقام موجودی عاقل و ساطت می‌کنند.

اما مهم‌ترین تمایز انسان از حیوان در این حقیقت نهفته است که حیوانات همانند انسان‌ها غایت فی‌نفسه نیست. آن‌ها از خود آگاهی بهره‌ای ندارند و فقط ابزاری برای اهداف انسان‌ها محسوب می‌شوند. از سوی دیگر، کانت در *انسان‌شناسی* ادعا می‌کند: «درحالی که هر حیوان دیگری به حال خود رها شده است و هر فردی به سرشت کامل خود دست می‌یابد، اما در مورد انسان تنها نوع او می‌تواند تاحدی بدان برسد» (ibid.: 48). در واقع، از نظر کانت، نوع انسان از طریق پیشرفت نسل‌های متمدنی می‌تواند به سرنوشت خود دست یابد. او در ادامه توضیح می‌دهد که انسان‌ها برای جامعه ساخته شده‌اند و «همه باید برای یکی کار کنند و یکی نیز برای همه»، درحالی که حیوان بدون کمک دیگران می‌تواند غذای خود را بیابد. ویلسون هم‌چنین، با ارائه مثال‌هایی از کانت، مثلاً جوان شانزده‌ساله‌ای که قادر به ازدیاد نوع خود است، اما نمی‌تواند به‌تنهایی از آن‌ها محافظت کند یا انسان متمدنی که نمی‌خواهد تسلیم اصول انسان‌های دیگر شود و جامعه را ترک می‌کند، می‌کوشد تا نقش آموزه جامعه‌گرایی - اجتماع‌گرایی را در رشد استعدادهای انسانی تشریح کند و مدعی است که انسان برای پرورش هر کدام از استعدادهای خود نیازمند تعامل با دیگران است.

درانتها نیز توضیح می‌دهد که تمایز نهادن کانت میان کثرت‌گرایی و خودگرایی دلیلی بر اجتماعی‌بودن ماهیت انسان است. این حکمت است که به ما می‌گوید سرشت هر فردی با کل نوع انسان گره خورده است.

ویلسون در فصل چهارم، که حجیم‌ترین فصل این کتاب محسوب می‌شود، با عنوان «دیدگاه کانت درباره ماهیت انسان بر مبنای استعداد های طبیعی» حوزه هر کدام از استعدادها و این که آنها به چه معنا هستند و چگونه می‌توان به آنها فعلیت بخشید را تشریح می‌کند. با وجود این که ویلسون تمام استعداد های انسان را در فصل سوم تعریف کرده است، در این فصل آنها را از این منظر بررسی می‌کند که چگونه می‌توانیم با استفاده از توانایی های خودمان استعدادها را به کمال برسانیم. هر استعدادی ابزار خود را برای دستیابی به اهداف پیش‌بینی شده برای آن استعداد در اختیار دارد.

نخستین استعداد آدمی استعداد حیوانی است که اهداف آن عبارت‌اند از تولیدمثل، ازدیاد نوع، و صیانت ذات. طبیعت تمایلاتی را فراهم آورده است که تکامل استعداد حیوانی را هدایت کند. این تمایلات شامل دو میل طبیعی آزادی‌خواهی و ارتباط جنسی می‌شود (ibid.: 63). انسان با نظم‌بخشیدن به این تمایلات به اهداف حیوانیت خود دست می‌یابد و آنها را فرومی‌نشانند. نظم ماهیت حیوانی را به ماهیت انسانی تغییر می‌دهد. زمانی که تمایل به نافرمانی از قوانین مهار شود، پیشرفت می‌کنیم تا از این طریق حفظ ذات، رفاه اجتماعی، و حفظ نوع را تضمین کنیم.

از طریق پرورش مهارت‌های فنی است که قریحه‌ها (talents) به سطح استعداد فنی می‌رسند. طبیعت انسان‌ها را همانند حیوانات به غرایز مجهز نکرده است، پس انسان‌ها باید یاد بگیرند مهارت‌های مورد نیاز خود را گسترش دهند. مهارت خصیصه‌ای برای بقا نیست، بلکه توانایی ارتباط با اهداف را به انسان‌ها می‌بخشد (ibid.: 73). در مهارت، هم‌چنین آموزش پیروی از قوانین پیش‌فرض گرفته می‌شود تا انگیزه‌ها. توسعه مهارت‌ها به فرهنگ (culture) می‌انجامد، اما بقای آن با نظم انگیزه‌های حیوانی تداوم می‌یابد. البته باید توجه داشت که مهارت تنها توانایی ساخت ابزارهای دستی نیست، بلکه شناخت شیء را نیز پیش‌فرض می‌گیرد. مهارت «عبارت از دانش و توانایی است» (ibid.). مهارت با اهداف اختیاری سروکار دارد. پس، فرهنگ در مقام هدف استعداد فنی به رشد این استعداد تعلق دارد و در واقع هدف این استعداد برای نوع انسان به حساب می‌آید. فرهنگ، در مقام معلول استعداد فنی، هدف طبیعت نیز است، زیرا هدف این استعداد طبیعی محسوب می‌شود و در این مقام، از گستره مهارت‌های خاص فراتر می‌رود و به شاخصه‌ای برای ماهیت انسان تبدیل می‌شود.

و اما تکامل استعداد پراگماتیک به مدنیت انسان‌ها بستگی دارد. از نظر کانت، استعداد پراگماتیک انسان‌ها را برای اموری خاص آماده می‌کند. نخست، این استعداد توانایی لازم برای مدنیت را از طریق فرهنگ برای انسان‌ها فراهم می‌آورد؛ دوم، پرورش این استعداد با رشد و اصلاح خصایص اجتماعی چون نزاکت و فصاحت مرتبط است؛ سوم، گرایش طبیعی در انسان وجود دارد که از او می‌خواهد تا با استفاده از زور به اهداف خود دست یابد و این استعداد مواجهه طبیعی با این گرایش خام‌دستانه محسوب می‌شود. هم‌چنین تمایل داریم که از مرجعی قانونی پیروی کنیم تا واسطه میان ادعاهای متعارض درباره آزادی باشد. خودمان را تسلیم قانون اساسی عمومی و اجرایی اجتماعی می‌کنیم، زیرا به‌طور طبیعی میل به سازگاری و اتحاد داریم. بنابراین، تمدن در مقام هدف استعداد پراگماتیک از سه طریق حاصل می‌شود: ۱. از طریق رشد علوم و هنرها؛ ۲. از طریق رشد و اصلاح در حیات اجتماعی؛ ۳. از طریق قانون اساسی. بنابراین، استعداد پراگماتیک از طریق اجتماعی کردن گرایش‌ها و امیال رشد می‌کند، که به‌موجب آن انسان‌ها یاد می‌گیرند در کنار هم دیگر در جامعه‌ای با طبقات نابرابر اجتماعی زندگی کنند. به این دلیل، تدبیر برای رشد استعداد پراگماتیک ضرورت دارد. تدبیر توانایی استفاده از انسان‌های دیگر برای دست‌یابی به هدف سعادت‌مندی ما محسوب می‌شود (ibid.: 80). پس، سعادت هدف استعداد پراگماتیک محسوب می‌شود.

اما ویلسون مردد است که آیا می‌توان استعداد اخلاقی را نیز استعدادی طبیعی محسوب کرد؟ او برای حل این مشکل انسان را هم موجودی طبیعی و هم موجودی اخلاقی در نظر می‌گیرد که در مقام موجود طبیعی برای پرورش استعداد اخلاقی خود به تعلیم و تربیت نیاز دارد و در مقام موجود اخلاقی شخصیت (character) خود را در طول زندگی خود شکل می‌دهد و این شخصیت بازتابنده پرورش استعداد اخلاقی است. پس، هدف طبیعی استعداد اخلاقی پرورش شخصیت، البته شخصیت نیک، است (ibid.: 82). استعداد اخلاقی نیز، همانند دیگر استعدادها، به‌خودی‌خود پرورش نمی‌یابد، بلکه از طریق تعلیم و تربیت انسان‌ها رشد می‌کند. البته نمی‌توانیم به انسان بیاموزیم که اراده‌ای آزاد دارد، زیرا به‌طور طبیعی از آن برخوردار است؛ اما می‌توانیم به او یاد بدهیم که از اراده آزاد خود برای پرورش شخصیتی نیک استفاده کند. به دلیل ارتباط میان رشد استعدادها و تعلیم و تربیت، این فصل با بررسی نظریه تعلیم و تربیت کانت به پایان می‌رسد.

ویلسون در فصل پنجم با عنوان «مبانی انتقادی انسان‌شناسی» مدعی است که حکم غایت‌شناختی مبنای انتقادی انسان‌شناسی کانت محسوب می‌شود. این حکم با استفاده از

احکام تأملی در جست‌وجوی علل غایی برمی‌آید (ibid.: 93). نمونه‌ای از این نوع حکم را می‌توان در اصل پیشینی «طبیعت هیچ کار بیهوده‌ای انجام نمی‌دهد» دید که از نظر ویلسون، آدمی را تا زمان یافتن هدفی برای اندام‌ها، ژن‌ها، عصب‌ها، مولکول‌ها، یا عناصر دیگر به ادامه تحقیق و بررسی دل‌گرم می‌کند. او در ادامه، با طرح بحث کانت درباره غایت‌مندی درونی، نشان می‌دهد که اصول پیشینی متقنی وجود دارد که برای تشخیص غایت‌مندی جان‌داران ضرورت دارند. این غایت‌مندی درونی باید مسیری را به سوی غایت‌مندی بیرونی نشان دهد تا در پرتو غایت‌مندی غالب جان‌داران در طبیعت درباره تمام آن‌ها حکم کنیم. اما منظور از غایت‌مندی بیرونی «غایت‌مندی است که هرچیز طبیعی دیگری را به مثابه ابزاری برای هدفی به کار می‌برد» (ibid.: 97). جان‌داران موجوداتی هستند که برای موجودات و اشیای دیگر مفیدند و از دیگران به مثابه ابزاری برای اهداف خود استفاده می‌کنند. اما اگر غایت‌مندی درونی جان‌داران را بیابیم، باید انتظار وجود آن را در کل طبیعت نیز داشته باشیم. پس، کانت این موضع را اتخاذ می‌کند که در درون غایت‌مندی بیرونی طبیعت کلی‌ای وجود دارد که تک‌تک اجزای طبیعت برای آن وجود دارند. اگر نظمی را در جان‌داران می‌یابیم، بهتر است نظمی در کل طبیعت نیز وجود داشته باشد. پس، آیا منطقی است که فرض کنیم طبیعت در بخش‌های خود غایت‌مند است، اما در مقام کل هیچ غایتی ندارد؟ اگر در انسان بنگریم، درمی‌یابیم که «انسان تابع قوانین اخلاقی» هدف نهایی طبیعت است و این بدان معناست که اینک می‌توانیم تمام اهداف احتمالی خودمان را تابع هدف ضروری موجود تابع قوانین اخلاقی کنیم (ibid.: 98). تمام اهداف احتمالی را می‌توان به صراحت براساس هدف نهایی ارزیابی کرد. به این دلیل، تدبیر باید در نهایت به اخلاق یا حکمت منجر شود. از نظر ویلسون، بخش اعظمی از انسان‌شناسی به این هدف اختصاص دارد که به ما بیاموزد چگونه با قوای خودمان ارتباط برقرار کنیم تا آزاد بمانیم و بتوانیم اخلاقی باشیم.

ویلسون در فصل آخر با عنوان «انسان‌شناسی پراگماتیک کانت در مقام فلسفه عامه‌پسند» می‌کوشد تا نشان دهد که انسان‌شناسی کانت فلسفه است. او این فصل را با وضعیت فعلی تحقیق درباره انسان‌شناسی کانت شروع می‌کند، زیرا برخی از مفسران مدعی‌اند که از نظر کانت، انسان‌شناسی فلسفه محسوب نمی‌شود.^۴ ویلسون بر این باور است که دلیل این اعتقاد مفسران پای‌بندی آن‌ها به نظریه‌ای است که منشأ درس‌گفتارهای انسان‌شناسی کانت را روان‌شناسی تجربی تلقی می‌کند. از نظر ویلسون، انسان‌شناسی کانت نوعی فلسفه جهان‌وطنی است که «علم به غایات نهایی عقل آدمی محسوب می‌شود» (ibid.: 111). این

نوع فلسفه فلسفه دانشگاهی یا انتقادی به‌شمار نمی‌آید، باین‌حال، نوعی فلسفه است. این مسئله در صورتی تشریح می‌شود که حکم غایت‌شناختی مبنای انسان‌شناسی در نظر گرفته شود.

از نظر ویلسون، کانت تمایز میان فلسفه انتقادی و انسان‌شناسی را براساس تمایز میان فلسفه دانشگاهی و فلسفه جهان‌وطنی توصیف می‌کند. این دو نوع فلسفه براساس منشأ مفاهیم آن‌ها و این‌که عقل است یا تجربه متمایز نمی‌شوند، بلکه برطبق علاقه‌ای که مردم به آن‌ها دارند از هم تمایز می‌یابند (ibid.: 112). علاقه مردم به این‌دو نیز بیش‌تر براساس اهدافی مشخص می‌شود که آن‌ها به‌خدمت می‌گیرند، یعنی در فلسفه دانشگاهی اهداف اختیاری و در فلسفه جهان‌وطنی اهداف غایی به‌کار می‌رود. فلسفه دانشگاهی فقط برای افرادی جذابیت دارد که با دانشگاه یا مراکز آموزشی در ارتباط‌اند. هدف آن نیز رشد مهارت فلسفی است که باید همانند هر مهارت دیگری با توجه به اهداف اختیاری پرورش بیابد. این مهارت را نباید تنها با توجه به اهداف اساسی یا غایی حیات آدمی تحقق بخشید، اما فلسفه جهان‌وطنی یا عامه‌پسند دغدغه تمام انسان‌هاست، زیرا بدون توجه به مهارت‌های خاص انسان‌ها، اهداف غایی حیات آن‌ها را بررسی می‌کند. کانت اغلب به علاقه کلی‌ای که انسان‌شناسی پراگماتیک را برمی‌انگیزد با تعبیر «علم عامه‌پسند» (popular science) اشاره می‌کند. منظور او از عامه‌پسندی به‌هیچ‌وجه نه تنزل جایگاه فلسفه و نه هم‌تراز کردن آن با علایق نظری ابتدایی مردم است. از نظر کانت، فلسفه عامه‌پسند به تمام انسان‌ها تعلق دارد. کانت بر این باور بود که باید استفاده عمومی از آموخته‌های دانشگاهی را فرابگیریم تا بدانیم که چگونه با انسان‌های دیگر هم‌راهی کنیم، چگونه آن‌ها را تعلیم دهیم، و چگونه محبوب شویم. کانت از «علم‌پسند» به دانش جهان‌وطنی اشاره می‌کند که به‌طور متعارف منظور از آن شناخت طبیعت است، اما به «زبان عمومی یعنی شناخت انسان‌ها» (ibid.: 113). منظور از انسان‌شناسی پراگماتیک در مقام فلسفه جهان‌وطنی دانشی عامه‌پسند، جذاب، و حائز اهمیت برای تمام انسان‌هاست و تمام آن‌ها می‌توانند خود را مشمول نظریه‌های آن بدانند.

اما درباره جایگاه این اثر در میان دیگر آثار منتشر شده درباره انسان‌شناسی کانت باید گفت که *انسان‌شناسی پراگماتیک کانت*، اثر ویلسون، نخستین کتاب به‌زبان انگلیسی است که به بررسی معنا، خاستگاه، و مبحث انتقادی آن می‌پردازد و پیش‌از آن هیچ کتابی به‌طور جامع و مفصل به این موضوع نپرداخته بود. اینک نیز، پس از گذشت قریب به ده سال از انتشار آن، به‌جز کتاب *سؤال کانت: انسان چیست؟* پاتریک فرایرسون، هیچ کتاب دیگری به

این موضوع پرداخته است. در مقایسه این دو اثر می‌توان گفت که ویلسون بیش‌تر بر موضوع انسان‌شناسی از حیث پراگماتیک متمرکز شده است و می‌کوشد تا از این طریق به تعریفی از انسان از منظر کانت دست یابد. اما فرایرسون کوشیده است تا در ضمن سه نوع انسان‌شناسی که امروزه براساس سه سؤال اصلی کانت برای او قائل می‌شوند، یعنی انسان‌شناسی استعلایی، انسان‌شناسی پراگماتیک، و انسان‌شناسی تجربی، به نظر کانت درباره انسان دست یابد و در ادامه، با بررسی تأثیر کانت بر فیلسوفان پس از او چون هگل، مارکس، داروین، و ... دیدگاه‌هایی را که در قرن بیستم درباره انسان مطرح است بررسی می‌کند. بنابراین، او موضوع انسان را محور پیونددهنده آثار کانت محسوب می‌کند (Frierson 2013: 3) و بررسی او بیش‌تر آثار کانت را در بر می‌گیرد، اما از آن‌جاکه تنها یک فصل از سه فصل این اثر را به موضوع انسان‌شناسی کانت اختصاص داده است، مطالعه او موجزتر از اثر ویلسون است که کل اثرش به این موضوع اختصاص دارد.

۵. نقد و ارزیابی اثر

۱.۵ نظم منطقی اثر

از آن‌جاکه این اثر نخستین کتاب به زبان انگلیسی درباره انسان‌شناسی پراگماتیک کانت است و به یقین خواننده آن آشنایی چندانی با این اثر کانت ندارد، به همین دلیل، ویلسون در ابتدا، با طرح دلیل اهمیت این موضوع برای کانت و نحوه شکل‌گیری این اندیشه در فلسفه او، خواننده را به خوبی وارد فضای بحث می‌کند و در ادامه، با بررسی معانی پراگماتیک و بررسی مبانی انتقادی آن، راه را برای مباحث بعدی می‌گشاید. بی‌شک خواننده انتظار دارد، علاوه بر شناخت انسان‌شناسی کانت، به مفهوم انسان نیز از این منظر دست یابد و این موضوعی است که در دو فصل اثر به خوبی به آن پرداخته می‌شود و تعریفی روشن و دقیق از انسان در اختیار خواننده قرار می‌گیرد. البته ویلسون هیچ‌یک از اهداف خود از نگارش کتاب را فراموش نکرده است و از این‌رو فصلی را به بررسی ارتباط میان انسان‌شناسی و فلسفه انتقادی اختصاص می‌دهد و در نهایت، با بازگشت به مبحث انسان‌شناسی، می‌کوشد تا معنای فلسفی نهفته در آن را تبیین کند. فهرست موضوعی مطالب به خوبی پیوستگی موضوعات را نشان می‌دهد و نویسنده با دقت به تک‌تک مسائلی که می‌تواند به ذهن خواننده خطور کند پرداخته است.

۲.۵ زبان کتاب

ویلسون در این اثر نگاهی تفسیری به اندیشه انسان‌شناختی کانت دارد و می‌توان گفت به‌نوعی از شیوه نگارش خود کانت بهره گرفته است. او به‌جای پرداختن به تحلیل مفهومی فلسفی یا مباحث متمرکزی که امروزه بر انواع مختلف فلسفه‌ورزی معاصر حاکم است، با زبانی صریح و شیوا اطلاعاتی مفصل و دقیق درباره انسان‌شناسی پراگماتیک کانت ارائه می‌کند. ویلسون در ارائه بحث خود از پاراگراف‌های کوتاه و مرتبط به هم استفاده می‌کند و هر جا که احساس نیاز می‌کند، با بسط مبحث و طرح مثال‌های متوالی، می‌کوشد تا مسئله را برای خواننده خود قابل‌درک کند. تسلط کامل او بر موضوع و آشنایی او با دیگر آثار مرتبط، که از ذکر موارد مرتبط با بحث کاملاً مشخص است، او را در ارائه بهتر اطلاعات یاری می‌رساند و این مسئله باعث شده است تا خواندن اثر او حتی برای کسی که آشنایی چندانی با فلسفه کانت ندارند چندان دشوار نباشد. البته تنها مشکلی که در این زمینه مشاهده می‌شود بهره‌گیری نویسنده از اصطلاحات آلمانی و نیز عناوین آلمانی آثار ترجمه‌نشده کانت است که در موارد متعددی به چشم می‌خورد و به‌یقین برای خواننده‌ای که با این زبان آشنایی ندارد، مشکلاتی ایجاد می‌کند.

۳.۵ اعتبار منابع و کفایت آن‌ها

ویلسون در نگارش این اثر علاوه بر بهره‌گیری از آثار دست‌اول از منابع دست‌دوم نیز به‌کفایت بهره گرفته است. ارجاع به آثار مختلف در جای‌جای این اثر به‌خوبی شاهدهی بر این مدعاست. آشنایی او با زبان آلمانی نیز باعث شده است تا به آثاری از کانت و مفسران آلمانی او دسترسی داشته باشد که به‌یقین برای بسیاری ناشناخته است و این نه‌تنها باعث شده است تا او تسلط بیش‌تری بر بحث داشته باشد، بلکه در ارائه استدلال برای دفاع از موضع خود نیز توان‌تر باشد. از آن‌جاکه در زمان انتشار این اثر هنوز کتابی به‌زبان انگلیسی درباره این موضوع منتشر نشده بود، او با بهره‌گیری از منابع آلمانی دست‌دوم این کمبود را جبران کرده و کوشیده است تا با استفاده از مباحث مطرح در آن‌ها و نیز در موارد متعددی با نقد آن‌ها، بر غنای اثر خود بیفزاید.

۴.۵ دقت در استنادها و ارجاع‌ها و رعایت امانت

ویلسون در نگارش این اثر از دو نوع شیوه ارجاع‌دهی استفاده کرده است. او در ارجاع به آثار کانت، علاوه بر استفاده از نحوه ارجاع‌دهی به مجموعه آلمانی آثار کانت

(Kants Gesammelte Schriften) که به صورت «جلد: صفحه» است، برای ارجاع به آثار ترجمه‌شده او و نیز منابع دیگر از شیوه ارجاع‌دهی «APA» بهره برده است که اکنون متداول‌ترین شیوه ارجاع‌دهی محسوب می‌شود. ارجاع به منابع در انتهای کتاب به صورت جداگانه برای هر فصل ذکر شده و نویسنده در خود متن نه ارجاعی داده و نه پی‌نوشتی افزوده است. ویلسون در ارجاع به منابع نهایت دقت را مبذول داشته است و می‌توان گفت که ارجاع هیچ منبعی از چشم او دور نمانده است. تنها ایرادی که در این زمینه مطرح است این است که در مواردی نویسنده ارجاع به منابع را در متن آورده است که نمونه‌هایی از آن را می‌توان در صفحات ۴۸ و ۴۹ دید.

۵.۵ وضعیت نقد و بررسی و تحلیل‌های علمی اثر

ویلسون در نگارش این اثر ابتدا با طرح دیدگاه خود درباره موضوعات مختلف استدلال‌ها را با استفاده از منابع متعدد بیان کرده است و در ادامه، در صورت وجود دیدگاه‌ها و آرای متناقض، با طرح و نقد آن‌ها کوشیده است از موضع خود دفاع کند. نمونه بارز این کار او را می‌توان در فصل نخست دید که در آنجا در دفاع از دیدگاه خود درباره منشأ و خاستگاه درس‌گفتارهای انسان‌شناسی، ضمن بیان دیدگاه خود، به تفصیل مستندات را ارائه کرده است و در ادامه نیز دیگر دیدگاه‌های موجود در این باره را مطرح کرده است که این بحث طیف وسیعی از آرای مختلف، از زمان نگارش اثر کانت تا حال حاضر، را در بر می‌گیرد. ویلسون، ضمن طرح دقیق دیدگاه‌های این مخالفان، باز با ارائه استدلال‌ها و شواهد کافی از موضع خود دفاع کرده است. در طرح دیگر مباحث نیز استفاده از مدارک و مستندات موجود کاملاً مشهود است و به‌جدا می‌توان گفت نویسنده از مستندات موجود بدون هیچ خطایی بهره گرفته است.

۶.۵ میزان نوآوری اثر و روزآمدبودن محتوای آن

در نوآر بودن این اثر همین بس که قبل و حتی بعد از انتشار آن هنوز در هیچ کتاب دیگری به‌طور مفصل به این موضوع پرداخته نشده است. البته ویلسون در این اثر فقط به جدیدبودن موضوع خود اکتفا نکرده، بلکه در مواردی با طرح مباحثی ابتکاری به ارائه دیدگاه‌های جدیدی پرداخته است. از جمله این موارد می‌توان به مقایسه دیدگاه کانت درباره انسان با آرای موجود در این زمینه چون نظریات رفتارگرایی و تکاملی اشاره کرد. بررسی

دیدگاه کانت دربارهٔ زنان نیز در فضای جدیدی مورد بررسی قرار گرفته است، به طوری که ویلسون، برخلاف مفسران پیشین، رویکرد کانت به زنان را موجه می‌داند و حتی او را کسی معرفی می‌کند که زنان قهرمان را ستوده است.

۷.۵ میزان سازواری محتوا با مبانی و پیش فرض‌های اسلامی

نکتهٔ مشترک میان این اثر و مبانی دینی را می‌توان در اهمیتی جست‌وجو کرد که هر دو برای خودشناسی قائل‌اند. در تعالیم دین اسلام، شناخت انسان از پرفایده‌ترین شناخت‌ها (مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ) و عدم شناخت او جهل به همه‌چیز دانسته شده است (لَا تَجْهَلُ نَفْسَكَ فَإِنَّ الْجَاهِلَ مَعْرِفَةَ نَفْسِهِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ). از سوی دیگر، طبق روایات، شناخت انسان راهی برای دستیابی به معرفت خداوند محسوب می‌شود، به طوری که در روایات آمده است: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدَ عَرَفَ رَبَّهُ». دلیل این سخن آن است که آنچه در وجود آدمی به‌و‌دیعه نهاده شده است نشانه‌های علم و قدرت و حکمت خداوند است و در میان مخلوقات هیچ پدیده‌ای به اندازهٔ انسان دارای سرّ و حکمت نیست و به تعبیر عرفا، انسان مظهر جمیع اسما و صفات الهی است. از این رو اگر انسان خودش را بشناسد، ذات اقدس اله را بهتر و آسان‌تر می‌شناسد و به اسما و صفات و افعال و آثار خداوند معرفت می‌یابد. در این اثر نیز اهمیت شناخت انسان مورد توجه کانت قرار دارد. این فیلسوف بزرگ نه تنها شناخت انسان را برای آشنایی بهتر انسان‌ها با خودشان ضروری می‌دانست، بلکه بر این باور بود که این شناخت به انسان‌ها کمک می‌کند تا جایگاه خود را در جهان طبیعی و فرهنگی بیابند و از این طریق برای واقعیت‌های اجتماعی، پراگماتیک، و عملی آماده شوند.

۸.۵ میزان انطباق عنوان و محتوا

از عنوان این اثر پیداست که نویسندهٔ آن می‌کوشد تا به معرفی انسان‌شناسی پراگماتیک کانت بپردازد و از این طریق خاستگاه، معنا، و محتوای انتقادی آن را بررسی کند. به یقین این چنین نیز است. اما مسئله‌ای که در این میان با دیدن عنوان اثر از چشم مخاطب پنهان می‌ماند جایگاه انسان و تعریف او از منظر پراگماتیک است، موضوعی که در عنوان اشاره‌ای به آن نشده است، اما بیش از یک سوم محتوای کتاب (مشمول بر دو فصل) به آن اختصاص یافته است. پس، چنین به نظر می‌رسد که افزودن این موضوع به عنوان، به جای موضوعات دیگر، می‌توانست مخاطب را در درک بهتر محتوا یاری رساند.

۹.۵ میزان سازواری محتوا با مبانی و پیش‌فرض‌های مقبول اثر

از آن‌جا که نویسنده درصدد تبیین نظریه انسان‌شناسی کانت است، سعی او بر این بوده است که محتوای اثر را با مبانی فلسفی کانت سازگار کند و تلاش او برای یافتن ارتباط میان انسان‌شناسی و فلسفه انتقادی را می‌توان بدین منظور دانست. اما ویلسون در این اثر به مطلبی اشاره کرده است که هم‌خوانی چندانی با دیدگاه کانت ندارد. او در مقدمه ادعا می‌کند: به نظر من، کانت از منظر انتقادی، حکم غایت‌شناختی را در مقدمه نقد قوه حکم و در نقد حکم غایی پایه‌گذاری کرده است و در واقع این دو متن را به دلیل حکم غایت‌شناختی نگاشته است. نگارش این متون برای شناخت نبود، بلکه برای قوه تشخیص صورت گرفته است (Wilson 2006: 4).

ویلسون نه تنها هیچ دلیلی برای این ادعای خود مطرح نکرده است، بلکه می‌توان گفت این ادعای او اشتباه نیز است، زیرا کانت از طریق تصریح نقش حکم تأملی می‌خواست به نیاز ما برای معرفت بیش‌تر پاسخ دهد؛ زیرا از نظر کانت، با استفاده از حکم تأملی می‌توانیم به غایت‌مندی جان‌داران و اهداف آن‌ها در طبیعت پی ببریم (Kant 2000: 295) و از این طریق طرح پژوهشی متفاوتی با طرح علم مکانیکی به کار بریم. هم‌چنین، ویلسون در جایی ادعا می‌کند که کانت نقد قوه حکم را به دلیل حکم تأملی نگاشته است. این درحالی است که کانت به صراحت در این کتاب می‌نویسد که هدف او از نگارش این نقد این بود که «شکاف عمیق بین حوزه طبیعت ... و حوزه مفهوم آزادی را پر کند» (ibid.: 62). پس، می‌توان گفت در ادعاهای نویسنده تناقضاتی وجود دارد.

۶. نتیجه‌گیری

بی‌شک آشنایی با این اثر نه تنها می‌تواند برای دانشجویان فلسفه در مقاطع مختلف مفید باشد و آن‌ها از این طریق می‌توانند با چهره دیگری از کانت در مقام معلمی دل‌سوز آشنا شوند که علاوه بر نگارش آثار مشهوری چون سه نقدش دغدغه موضوعات دیگری چون آشنایی انسان‌ها با خودشان را نیز داشت، بلکه شناخت این اثر می‌تواند برای انسان‌های امروز، که در جوامع فراوانی حیات خود را هم‌چون پدیده جبری به‌دوش می‌کشند و هیچ هدف معقولی برای زندگی خود ندارند، راه‌گشا باشد. علت کنش جبری چنین زندگی‌ای این است که زندگی جبری ماشینی به سراغ آن‌ها آمده است و آن‌ها خواسته‌های تضمین‌شده خود را با نظم ماشینی محض درمی‌یابند. از این‌رو، نه حیات آن‌ها هدفی مافوق همان

معرفی، نقد، و ارزیابی کتاب *انسان‌شناسی پراگماتیک کانت* ... (سمیه رفیقی و محمد اصغری) ۱۹۳

پدیده‌های ماشینی محض می‌شناسد و نه خودشان احتیاجی به تلاش و تکاپو برای استمرار حیات می‌یابند، درحالی‌که انسان می‌تواند با شناخت بهتر توانایی‌ها و استعداد‌های خود بار مسئولیت خود را برعهده بگیرد و از این طریق در مسیر هدف نهایی حیات خود گام بردارد.

پی‌نوشت‌ها

۱. از جمله مفسرانی که معتقدند کانت در سه نقد خود از آموزه ایدئالیسم استعلایی بهره برده است می‌توان به گایر اشاره کرد. مفسران دیگری چون استراوسون چنین آموزه‌ای را به کلی طرد می‌کنند. برای مطالعهٔ بیش‌تر دربارهٔ دیدگاه‌های مخالفان و موافقان این نظریه به ترتیب بنگرید به Strawson 1966; Guyer 2006.

۲. از نظر مفسران دیگر، معانی پراگماتیک فقط در این دو معنی خلاصه نمی‌شود، بلکه می‌توان معانی دیگری را بر آن افزود؛ از جمله از نظر فرایرسون، کانت مفهوم پراگماتیک را در سه معنای ۱. سعادت فرد، ۲. قلمرو امر عملی به‌طور کلی، و ۳. استفاده از دیگران برای دست‌یافتن به غایات خودش به‌کار می‌برد (Frierson 2003: 80).

لودن نیز بر آن است که پراگماتیک به معنای ۱. مهارت استفاده از دیگران، ۲. توانایی یافتن ابزار لازم برای سعادت خود، ۳. توانایی تحقق‌بخشیدن به غایات خود، و ۴. علاقه‌مندی‌های اخلاقی انسان است (Louden 200: 69-70).

۳. باوم‌گارتن فیلسوف دورهٔ روشن‌گری آلمان (۱۷۱۴-۱۷۶۲) است که عده‌ای از مفسران بر این باورند که کانت در درس‌گفتارهای انسان‌شناسی خود از اثر او با عنوان *روان‌شناسی تجربی متأثر* شده است.

۴. این ایراد را نخستین‌بار شلایرماخر، فیلسوف معاصر کانت، مطرح کرد و پس‌از آن بارها از سوی مخالفان انسان‌شناسی کانت مطرح شده است. نمونه‌ای از این ایراد را می‌توان در مقدمه‌ای دید که میشل فوکو بر ترجمهٔ فرانسوی این اثر نگاشته است. برای مطالعهٔ بیش‌تر بنگرید به Foucault 2012: 579-585.

کتاب‌نامه

- Foucault, Michel (2012), "Introduction to Kant's Anthropology", trans. Roberto Nigro and Ate Briggs, in: *Continental Philosophy Review*, vol. 45, no. 4.
- Frierson, Patrick (2003), *Freedom and Anthropology in Kant's Moral philosophy*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Frierson, Patrick (2013), *Kant's Questions: What Is Human Being?* New York: Routledge.
- Guyer, Paul, (2006), *Kant*, New York: Routledge.

- Kant, Immanuel (1974), *Anthropology from a Pragmatic Point of View*, trans. Mary Gregor, The Hague: Martinus Nijhoff.
- Kant, Immanuel (1991), *The Metaphysics of Morals*, trans. Mary Gregor, Cambridge: Cambridge University Press.
- Kant, Immanuel (1997), *Lectures on Ethics*, trans. Peter Heath, Cambridge: Cambridge University Press.
- Kant, Immanuel (2000), *Critique of the Power of Judgment*, trans. Paul Guyer, Cambridge: Cambridge University Press.
- Louden, Robert B. (2000), *Kant's Impure Ethics: from Rational Beings to Human Beings*, New York and Oxford: Oxford University Press.
- Strawson, Peter (1966), *The Bounds of Sense*, London and New York: Routledge
- Wilson, Holly (2006), *Kant's Pragmatic Anthropology: Its Origin, Meaning and Critical Significance*, Albany: State University Press.